درس هفتم : در حقیقت عشق

بدان که از جملهٔ نام های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هرچه موجودند، از روحانی جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالبِ حُسن‌اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن ـ که مطلوبِ همه است ـ دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الاّ به واسطهٔ عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی: حدیث : سخن / حسن : نیکویی، زیبایی / جمال : زیبایی ، زیبایی ازلی خداوند / کمال : کامل بودن ، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز ، سرآمد بودن در داشتن صفت های خوب/ هر چه موجودند : تمام موجودات / روحانی : منسوب به روح، معنوی ، ملکوتی ، آنچه از مقولهٔ روح و جان باشد. / جسمانی : منسوب به جسم ، مقابل روحانی / طالب: خواهان / میل : علاقه / نیک اندیشه کنی : خوب بیندیشی / مطلوب : / وصول : رسیدن : / اِلّا : به جز / مأوا : مکان / روی ننماید : چهر نشان نمی دهد.

قلمرو ادبی : تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد / به هر دیده روی ننماید / جمال وکمال :جناس / تضاد : جسمانی و روحانی

محبّت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبّت است؛ زیرا که همه عشقی محبّت باشد اما همه محبّتی عشق نباشد. و محبّت خاص تر از معرفت است ؛ زیرا که همه محبّتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبّت نباشد. پس اوّل پایه معرفت است و دوم پایه، محبّت و سیُم پایه، عشق. و به عالَمِ عشق ــ که بالای همه است ــ نتوان رسیدن تا از معرفت و محبّت دو پایهٔ نردبان نسازد. فی حقیقه العشق، شهاب الدّین سهروردی

قلمرو زبانی : غایت : نهایت / معرفت : شناخت / سیُم : سوم /

قلمرو ادبی: تشبیه : معرفت و محبّت مانند دو پایهٔ نردبان باشند. – عالم عشق

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهدکِش جان نیست باجان بودن به عشق درسامان نیست

قلمرو زبانی : کسی را مسلّم شود: / با خود نباشد : به فکر خود نباشد / ترک خود بکند: / ایثار : دیگری را بر خود برگزیدن / رخت نهادن : اقامت کردن ، ماندن / دیگری: شخصِ دیگر / سوزد : می سوزاند (از جملهٔ افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن : وارد شدن / کِش جان نیست : که جانش نیست / با جان بودن : به فکر جان بودن / در سامان نیست : در خور نیست ، میسّر نیست ، امکان ندارد.

قلمرو ادبی: تشبیه : عشق آتش است . / کنایه : رخت نهادن . / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد .

تشبیه : عشق به میدانی تشبیه شده است که درآن قدم می گذارند و وارد آن می شوند.
قلمرو فکری: کسی می تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خودِ مادی نباشد و تعلّقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقمت کند هیچ موجودی دیگر نمی تواند وارد آن جا شود. عشق هر جا که می رسد تمامی تعلقات را می سوزاند و همه چیز را به رنگ خودش می سازد.
بیت : در راه عشق کسی می تواند قدم بگذارد که جانش را نادیده بگیرد ؛ با جان بودن نمی توان در راه عشق حرکت کرد.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطهٔ آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرضِ راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟!
حیات از عشق می شناس و مَمات بی عشق می یاب.
قلمرو زبانی : فرض : لازم ، ضروری ، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد : ناچار / طالبان : طلب کنندگان ، خواستاران / از بهرِ : برای / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگی بکند. / ممات : مرگ ، مُردن
قلمرو ادبی: تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند. عاشق ومعشوق : اشتقاق
قلمرو فکری: ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب و لازم است و به ناچار نزد طلب کنندگان ، هر چه که به وسیلهٔ آن به خدا برسند لازم است. عشق بنده را به خدا می رساند. پس عشق به این خاطر ، واجب است . کار طلب کنندگان آن است که فقط عشق را جویا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق نمی تواند بدون عشق زندگی بکند.

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رایی باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی : سودا : خیال ، دیوانگی ، اشتیاق/ زیرکی : هوشیاری، باهوش بودن / خود بین : کسی که فقط خود را می بیند / پرکین: پرازکینه / خودرای: مغرور / بی خودی : بی هوشی ، حالت از خود رَستگی و به معشوق پیوستن / بی رایی : بی توجه به رای خود / بادا : فعل دعایی است / برنا : جوان
قلمرو ادبی : تضاد: پیر ، برنا /
قلمرو فکری: دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می ارزد و دیوانگی عشق بر همهٔ عقل ها ، برتری می جوید . هر کسی که عاشق نیست خودبین و مغرور است . عاشق حقیقی کسی است که از خود رَسته باشد و به معشوق رسیده باشد.
بیت : « در این دنیای کهن هر کجا که جوانی هست ؛ الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق شوری بسیار زیبا است

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا ؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش دار که مصطفی ــ علیه السّلام ــ گفت« :إذا أحبّ اللهُ عَبداً عَشِقَهُ و عَشِقَ علیهِ فَیَقولُ عبدی

أنتَ عاشِقی و مُحِبّی، وَ أنا عاشِقُ لَکَ و مُحِبٌّ لَکَ اِن أرَدتَ أوَلَم تُرِد». گفت: «او بندهٔ خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبّ مایی، و ما معشوق و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی.] ».

قلمرو زبانی : قوت : خوراک ، رمق ، نیرو / نداند: نمی تواند/ مُحِب : دوستدار، عاشق / حبیب : دوست ، دوستدار

قلمرو ادبی: تناسب: پروانه ، آتش – قوت ، خوردن . تشبیه : آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش بیند (همه جهان مانند آتش بیند) / عشق خود آتش است/ تضمین : آوردن عین حدیث.

قلمرو فکری : ای انسان عزیز ، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می رود از وجود خود خبر ندارد ، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می کند که تمام جهان را فقط آتش می بیند ، و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلا در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قایل شود؛ چرا ؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است.

این حدیث پیامبر ــ که درود خدا بر او باد – که گفت :« هنگامی که خدا بنده ای را دوست دارد ، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند ؛ پس به او می گوید:« بندهٔ من ، تو عاشق من هستی و دوستدار من ، و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم ، چه بخواهی چه نخواهی .

تمهیدات، عین القضات همدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخّص شده بیابید.

- بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی . فخرالدین عراقی سودا

- درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره ای دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم . فروغی بسطامی لابد

۲- واژهای مهمّ املایی را در متن درس بیابید و بنویسید. طالب ، واسطه ، مأوا ، غایت ، خاص تر ، معرفت ، فرض ، دیوانگی ،

۳- الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسند فعل

ب) برخی عاشق را دیوانه می پندارند.

نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی ، دل و جان را پاک می گرداند.

نهاد مفعول مسند

در جمله هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردیدو ...) ساخته می شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جملهٔ «الف». در جملهٔ مذکور ، « مسند » یعنی « آزادی » به « نهاد »، یعنی « عشق » نسبت داده شده است.

با برخی از فعل ها می توان جمله هایی ساخت که علاوه برمفعول، دربردارندهٔ «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله های «ب» و «پ».

در جملهٔ « ب » واژهٔ « دیوانه » که در جایگاه « مسند » قرار گرفته است ، دربارهٔ چگونگی « مفعول » یعنی « عاشق » توضیح می دهد: در واقع می توانیم بگوییم : « عاشق دیوانه است.» در جملهٔ « ب » ، « مسند » یعنی واژهٔ « پاک » کیفیتی را به « مفعول » ، یعنی « دل و جان » می افزاید ؛ به بیان دیگر می توان گفت: « دل و جان ، پاک است.»

بنابراین جمله هایی نظیر « ب » و « پ » را می توان به جمله هایی با ساختار » نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمدهٔ فعل های این گروه عبارت اند از:

«گردانیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « نمودن، کردن، ساختن»

«نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « خواندن، کفتن، صدا کردن، صدا زدن»

«شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « به شمار آوردن، به حساب آوردن»

«پنداشتن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « دیدن، دانستن، یافتن »

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

در جملهٔ مذکور ، « مسند » یعنی « دهقان فداکار » ، دربارهٔ « متمم » (او) توضیحی ارائه می دهد ؛ یعنی، می توانیم بگوییم :« او دهقانِ فدکار است.»

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)

ب) نهاد + مفعول + مسند+ فعل (او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند)

قلمرو ادبی :

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سرودهٔ زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر کـه آن پروانهٔ خوش چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور درآیـد پرزنان پـروانه از دور عطّار

در هر دومتن پروانه نماد عاشق واقعی است که تمام وجودش را در فدای معشوق می کن

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه: ترک خودکن تشبیه: عالم عشق .آتش عشق /سودای عشق

سجع: بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد (قرار ، وجود ، سجع « مطرّف» چون فقط وزن آن ها یکسان است « قَ / رار / وُ / جود) / کما ل وجمال

قلمرو فکری :

۱- سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟

گذر از دو پله معرفت و محبّت .

۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.

برتری عشق بر عقل

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطهٔ آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

لازمه رسیدن به خدا عشق است

۳- دربارهٔ ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بـر داغِ دل سـوخته بایـد چـون شمع / لایـق صحـبـت بـزم تـو شـدن آسـان نیـست هوشنگ ابتهاج

پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند

ب) من کـه هـرآنچـه داشتـم اوّل ره گـذاشتم / حـال بـرای چـون تـویـی اگـر که لایقـم بـگو محمّد علی بهمنی

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یـعنـی اگـر نـبـاشـی کـار دلـم تـمـام اسـت حسین منزوی

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و مَمات بی عشق می یاب.

ت) می تـوان حلقـه بـر در زد حـریـم حُسن را در رگ جان ، هر که را چون زلف ، پیچ و تاب است صائب تبریزی

همه طالبِ حُسن‌اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن ـ که مطلوبِ همه است ـ

شعر خوانی : حتّی به روزگاران

ای مهـربان تـر از بـرگ در بوسه‌های باران بـیـداریِ ستـاره، در چشـمِ جویباران

قلمرو زبانی : مهربان : واژهٔ دو تلفّظی / بوسه ها : وندی (بوس « بن مضارع بوسیدن » + ه + ها)

قلمرو ادبی : تشخیص : برگ مهربان باشد - بوسه های باران - ستاره بیدار بماند . / استعاره : چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) / تشبیه : تو مثل برگ هستی و از آن مهربان تر

قلمرو فکری : ای کسی که مهربان تر از برگ ها هستی در هنگام بارش باران ؛ و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران.

آیینهٔ نـگـاهـت، پیـوندِ صـبـح و سـاحل لبخنـد گاه‌گاهـت ، صبـحِ ستاره باران

قلمرو زبانی : ت : مضاف الیه (نگاهِ تو – لبخندِ تو) / لبخند : واژهٔ مرکب (لب« اسم» + خند « بن مضارع») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره + بار + ان)

قلمرو ادبی : تشبیه : آیینه نگاه / نگاه تو مانند پیوند صبح و ساحل است / لبخند تو مثل صبحِ ستاره باران است .

تناقض : صبـحِ ستاره باران / تکرار : صبح / استعاره : ستاره (دندان های تو مثل ستاره ای هستند که با لبخند تو آشکار می شوند)

قلمرو فکری :نگاه تو مثل آیینه ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می دهد؛ لبخند گاه گاهِ تو مثل صبح پر از ستاره است

بازآ کـه در هـوایـت خـامـوشـی جنـونم فریادها برانگیخت از سنـگِ کوهساران

قلمرو زبانی : بازآ: فعل پیشوندی / هوا: آرزو / جنون: دیوانگی / کوهساران : وندی (کوه + سار+ ان) م : مضاف الیه(

جنونِ من)

قلمرو ادبی : تضاد : خاموشی ، فریاد / تشخیص : سنگ ها فریاد برآرند / اغراق : خاموشی از سنگ فریادها برانگیزد

پارادوکس: خـامـوشـی جنـونم فریادها برانگیخت / ایهام :هوا :آرزوی تو /هواداری ودوستی تو

قلمرو فکری : برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو ، دیوانگیِ سکوتم از سنگ های کوهساران فریاد بر انگیخته است.

ای جویبارِ جـاری! زیـن سایه برگ مگـریز کاین گونه فرصت از کف‌دادند بی‌شماران

قلمرو زبانی : مگریز : فرار مکن / بی شماران : افراد بی شمار /

قلمرو ادبی : استعاره و تشخیص : ای جویبارِ جـاری! : استعاره از یار و تشخیص چون جویبار مورد خطاب قرار گرفته است. / سایه برگ : استعاره از خود شاعر / سایه : نماد اسایش ولطف /کف :مجاز دست / ازکف دادن :کنایه از تلف کردن

قلمرو فکری : ای کسی که مثل جویبار زیبا هستی ، از این سایه برگ های با طراوت گریزان مشو ؛ چرا که انسان های بسیاری این فرصت ها را از دست داده اند (تو این فرصت را از دست نده)

گفتی: « به روزگاران مهـری نشسته» گفتم «بیرون نمی توان کرد حتّی به روزگاران

قلمرو زبانی : گفتی : فعل ماضی مطلق / روزگاران : دو تلفظی / به روزگاران : در طول روزگار . « ان » زمان است/ نشسته : نشسته است« ماضی نقلی »

قلمرو ادبی : تکرار : روزگاران / تضمین مصرعی از بیت سعدی: به روزگاران مهـری نشسته/ درمصرع » بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران» شاعر به جای الا حتی آورده

قلمرو فکری : گفتی : « در طول زمان ، مهر و محبتی در دل نشسته است » گفتم : « این مهر و محبت را نمی توان بیرون کرد حتی در طول زمان های بسیار.»

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوارِ زنـدگـی را زیـن گـونه یادگاران:

قلمرو زبانی : بسیار : افراد بسیار / نقش بستند: نقاشی کردند، نوشتند

قلمرو ادبی : تشبیه : زندگی مانند دیواری است که روی آن می نویسند. یادگاران :مجازا عاشقان

قلمرو فکری : پیش از من و تو انسان های بسیاری در این دنیا زندگی کرده اند ؛ و بر روی دیوار زندگی این گونه یادگاری نوشته اند:

وین نغمهٔ محبّت، بعـد از مـن و تـو مـاند تا در زمانه باقی است آوازِ بـاد و بـاران

قلمرو زبانی : نغمه : آهنگ ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران : همیشه

قلمرو ادبی : تشبیه : نغمهٔ محبّت / کنایه : تا در زمانه باقی است آواز باد و باران کنایه از تا ابد / تناسب: باد ، باران

قلمرو فکری : تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می ماند.

مثل درخت ، در شبِ باران ، محمّدرضا شفیعی‌کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت :

- این شعر را با متن درس ششم ، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

لحن نی نامه لحنی روایی –تعلیمی است و باآهنگی آرام خوانده می شود تا شنونده پذیرای سخن باشد اما این شعرلحنی تغزلی دارد وباید با حساس و عاطفه همراه باشد

۲- شفیعی کدکنی ، در کدام بیت ، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است ؟ توضیح دهید. بیت پنجم ، از شعر سعدی « سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد الّا به روزگاران » این بیت تضمینی است با اندکی تغییر .